

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

مدتی است که خدمت رفقا و احبه نرسیده بودیم؛
دیشب منزل یکی از دوستان بودیم گفتم: به نظرم دو
سالی می شود من اینجا نیامدم. گفتند: نه آقا یک سال
زودتر است. گفتم: برای من شاید این طور بوده!
اتفاقاً برای [حضور در] این مجلس توفیق خدا بود؛
چون بنده در یک شرایطی قرار داشتم که هیچ
فرصت نداشتم ولی دیشب گفته بودم که در هر
شرایطی باید فردا بروم حالا دیگر خودت می دانی،
اگر شده آمبولانس خبر بکنید، چون دیگر به

تأخیرش ما رضایت نمی‌دهیم. الحمد لله خدا را شکر
که توفیق زیارت دوستان پیدا شد، لله الحمد و له
الشکر.

انسان از اسرار و رموز خبر ندارد بعد می‌بیند چه
خبرهاست و چه مسائلی هست. مسائل مختلف و
مطالبی در این مدت بوده، البته - همان طوری که رفقا
می‌دانند - همیشه دأب من بر این بود که در
صحبت‌های خودم و یا در نوشته‌جات و امثال ذلک
که الان خیلی کم شده، بیشتر دنبال تبیین مبانی
مرحوم آقا و این مکتب [باشم]، نه شخصاً خود
ایشان، خب ایشان هم یکی از افراد این مکتب هستند
و در این [مکتب] شخص و فرد مطرح نیست بلکه
شاخصه‌ها مطرح است. همیشه من در این مسیر
حرکت می‌کردم و این توفیق خداوند شامل حال بنده
بود، حتی در زمان خود مرحوم آقا من با ایشان به
عنوان یک طلبه بحث می‌کردم، بحث جدی نه بحثی
که با یک ربع و نیم ساعت و بیست دقیقه تمام شود.
ما با ایشان بحث‌هایی می‌کردیم که چهارسال طول
کشید تا زمان آخر حیات ایشان همین‌طور طول

کشید و دست بر نمی داشتیم. بالاخره جسور بودیم،
بی تربیت و بی ادب بودیم! ملاحظه نداشتیم.

در ماه‌های آخر [حیات ایشان] که آخرین سفر
بنده به خدمت ایشان در مشهد بود - اینها را که
عرض می‌کنم به خاطر این است که مطالبی دیشب
در نظرم آمد که خدمت رفقا بگویم بی ارتباط با این
مسئله نیست - در آن سفر آخر یادم است ایشان زیر
کرسی نشسته بودند. البته کرسی گرم نبود، هوای
بیرون گرم‌تر از هوای کرسی بود! گفتم آقا حداقل
بردارید هوای بیرون بهتر است. گفتند: شکلش که
خوب است. [معمولا بحث را] من شروع نمی‌کردم
و هر دفعه که ما مشهد می‌رفتیم ایشان دوباره آن
بحث را شروع می‌کردند و به نتیجه هم نمی‌رسیدیم.
ایشان به من فرمودند: در این بحثی که ما تا به حال
داشتیم حق با شماست ولیکن بدان «حلوای تن‌ترانی
تا نخوری ندانی.» ما مطلب را گرفتیم و متوجه شدیم
که خود ایشان هم نظرشان همین بوده منتها
می‌خواستند در این مدت به من بفهمانند که این
حرف‌ها با بحث درست نمی‌شود و انسان باید کار

کند، انسان باید راه برود تا بتواند وجدان کند، آن خیلی مسئله مهمی است. خیلی تفاوت می‌کند بین اینکه انسان یک مطلبی را بخواهد وجدان کند، به جانش بنشیند لمس کند، یا اینکه فقط از نقطه نظر محفوظات و درک ذهنی بخواهد در ذهن خودش جای بدهد.

ما هم همیشه دنبال همین مسئله باشیم. سلوک یعنی همین؛ سلوک یعنی به کتاب توجه نکردن، نه اینکه کتاب فایده ندارد، یعنی همه فکر را روی کتاب نگذار، همه فهم و ادراک را روی کتاب نگذار، همه تعلق را به کتاب و به نوشته و شنیده نگذاریم، بلکه به دنبال این نوشته‌جات و این مسموعات و این مطالبی که شنیده شده حرکت کنیم، این مهم است. آنهایی که خدمت مرحوم آقا می‌رسیدند افراد بی‌سوادی نبودند، فاضل بودند اهل علم بودند. - لابد رفقا و دوستان اشاراتی را که بنده در همین مطالب و کتاب‌ها کردم مطلع هستند - اینها افرادی بودند از نظر سواد، از نظر مسائل، از نظر اطلاع بر مطالب حکمی، اطلاع بر مطالب عرفانی در حد بالا

بودند و مطالبشان قابل توجه بود. ولی همین فرد
همین اشخاص - نه حالا یک فرد افراد متعددی بودند
- وقتی نوبت به آنجا می‌رسد که خود را بسپرنند،
وقتی نوبت به آنجا می‌رسد که خود را تسلیم کنند،
وقتی نوبت به آنجا می‌رسد که اراده خود را صرف
نظر کنند و اراده ولی خدا را جایگزین کنند، می‌بینی
بار زمین می‌گذارند. پس معلوم است این نوشته‌ها
کاری نتوانسته بکند، این علوم نتوانسته کاری انجام
بدهد.

من یک وقت از مرحوم آقا سؤال می‌کردم:
فلان کس که این قدر به شما ارادت دارد و هفته‌ای
یک مرتبه می‌آید و ما هم می‌بینیم، آیا در فلان مسئله
اجتماعی و سیاسی ایشان نسبت به این مسئله از شما
اجازه داشت؟ شما او را بر انجام این قضیه تشویق
کردید؟ ایشان فرمودند: نخیر. بعد گفتم: روی چه
حسابی، چرا بایست این طور باشد؟ این آمدورفت‌ها
باید یک اثری داشته باشد؛ اگر در تمام مدت زندگی
یک لحظه و یک مورد که به عنوان مهم‌ترین نقطه و
مهم‌ترین موقف برای پذیرش دستور استاد باشد که

انسان پیدا بکند این نقطه است، در تمام مدت شصت سال. این نقطه مهم ترین نقطه و این موقف مهم ترین موقف برای این است که انسان بیاید و بگوید در این قضیه من چه کنم؟ در این مسئله من چه کنم؟ آن وقت من همین طور تصمیم بگیرم و فقط بیایم پیش استاد: سلام علیکم آمدم از شما خدا حافظی بکنم اگر مطلبی دارید بفرمایید! همین. بعد ایشان فرمودند: ایشان یک دهم خود را به ما سپرده بود و نه دهم را برای خود نگه داشته بود. خدا همه را رحمت کند، بالاخره همه ما از این اشتباهات داریم. حالا نمی خواهیم به کسی تعریض کنیم، ما بدتر، ما آن یک دهم هم نداشتیم! آن بنده خدا یک دهم داشت ما آن را هم نداشتیم.

ولی مطلب این است که این مسائل و مطالب در همه کتاب ها هست، در نوشته جات هست، در کتب قدما هست، در سخنانشان هست، تا چقدر ما به این مطالب رسیده ایم آن مهم است. می گویند فلان شخص خیلی مطلب دارد، فلان شخص چقدر حفظیات دارد، فلان شخص چقدر خوب صحبت

می‌کند، فلان شخص چقدر بحثش خوب است،
درشش خوب است، علمش خوب است ولی
صحبت در این است که ما چقدر به این مطالب
رسیدیم، چقدر مطالب را درک کردیم. نود سال
درس می‌خوانیم درس می‌دهیم، درس اخلاق
می‌دهیم، سر نود سالگی می‌آییم مهم‌ترین مسئله
شیعه را انکار می‌کنیم که رسول خدا هنگام احتضار
فرمود دوات و قلم بیاورید تا چیزی را بنویسم که
هیچ‌گاه گمراه نخواهید شد، می‌آییم این قضیه را
انکار می‌کنیم. این برای چیست؟ این مطالب در ما
نرفته، این مطالب در ما جا نگرفته است، فقط
خواندیم، فقط اوراق را تورو کردیم، فقط کتاب را
دیدیم، فقط یک مسائلی را و همین‌طور سایر مطالبی
که ما نسبت به آن می‌بینیم خیلی عقب هستیم.

اینجاست که به این نکته می‌رسیم که بزرگان
همیشه دنبال این قضیه بودند. نه اینکه مطالعه تأثیر
ندارد اگر تأثیر نداشت که این قدر کتاب نمی‌نوشتند،
اگر سخن تأثیر نداشت که این قدر صحبت
نمی‌کردند. این سخنان این مطالب، این کتاب‌ها

برای چیست؟ برای افرادی است که قلب خودشان و نفس خودشان را برای تسلیم آماده کردند، نه فقط ذهن خود را برای خواندن، وای به حال اینکه ذهن خود را برای ایراد آماده کرده باشند! اینکه دیگر واویلاست.

بعضی‌ها هستند، خیلی‌ها هم هستند منظورشان این است که یک کتابی پیدا کنند، یک سخنی پیدا کنند. اگر من یک ساعت و نیم صحبت بکنم، یک ساعت و بیست و نه دقیقه و چهل ثانیه‌اش مطالب خوب و عالی و غیرقابل شک و انتقاد فقط ده ثانیه‌اش آن هم شبهه باشد، از این یک ساعت و سی دقیقه همان پنج ثانیه را انگشت می‌گذارند بعضی‌ها این‌طوری هستند. حالا نه اینکه آن هم غلط باشد حالا جای ایراد و اشکال است، بالاخره جای سؤال است، می‌گویند نگاه کنید چی گفته! این خیلی بد است. این عکس سلوک است؛ یعنی اگر راه خدا را شما در نظر بگیرید که به این سمت است، این از این طرف است. هرچه می‌رود جلو می‌رود گرچه معمم باشد، گرچه خودش را سالک بداند و می‌داند! گرچه

خودش را در این راه بداند، گرچه خودش را شاگرد این مکتب بداند، گرچه خود را از تلامذه مرحوم آقا هم بداند، درست برخلاف حرکت می کند. و هرچه حرکت می کند دارد دور می شود. چرا؟ چون در نقطه مقابل دارد حرکت می کند، فقط دنبال این است که بگردیم فلان جا را می شود وارد شد. این راه راه خدا نیست، عکس راه خداست، این برعکس است. این راه راه ابلیس است، راه راه شیطان است.

در آیه شریفه می فرماید: **إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ**

وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ ﴿فاطر، ۱۰﴾، **كَلِمُ الطَّيِّبُ** به

سوی خدا حرکت می کند. به اعمال ما کاری ندارد،

رفتار ما به سوی خدا حرکت نمی کند یک عمل

ظاهری است. وقتی که شما نماز می خوانید نماز

عبارت است از تکبیر و قیام و قعود و سجود و

امثال ذلک، اینها مربوط به خودتان است. آنچه که به

سمت بالا حرکت می کند قلب شماست. چقدر در

این نماز حضور قلب داشتید؟ چقدر در این نماز

نیتان خالص بوده؟ چقدر برای این نماز انتظار

کشیدید؟ آیا این نمازی که دارید می خوانید با انتظار

کشیدید یا بگوئید ای بابا بیا این چهار رکعت را بگیر
از گردنمان بیفتد دیگر.

من در یک مجلسی بودم افرادی در آن مجلس
بودند و مشغول صحبت‌های امروزی همین
چیزهایی که صد من یک غاز هم ارزش ندارد: این
گران شد، این ارزان شد، آن بالا رفت، آن پایین آمد،
بعد یک دفعه یکی یادش آمد نماز نخوانده - تقریباً
آخرهای شب بود - گفت صبر کنید من بروم این نماز
را بخوانم و زود برگردم که فعلاً قضا نشود. بلند شد
و رفت. سرمان را این طرف کردیم اصلاً نفهمیدیم
دیدیم کنارمان نشسته. خب این هم یک نماز است -
این شخص هم الحمدلله اهل علم و از ائمه جماعات
طهران هم بود - یک نماز هم که رسول خدا؛
نزدیک‌های ظهر که می‌شود به این طرف نگاه می‌کند
هی به آن طرف نگاه می‌کند، هنگامی که موقع اذان
می‌شد دیگر رسول خدا صحبت نمی‌کرد سرش را
پایین می‌انداخت. اصحاب نقل می‌کنند با کسی
حرف نمی‌زد. بعد بلند می‌شد می‌گفت: بلال بلند
شو ما را از این کثرات راحت کن، از این گفتگوها

راحت کن، و وقتی نماز می خواند چه بود. آن هم یک نماز است.

مرحوم آقای حدّاد - رضوان الله علیه - وقتی که نزدیک اذان مغرب می شد یا نزدیک نماز ظهر، در خدمتشان بودیم خود ما شاهد بودیم - بنده در آن موقع حدود شانزده هفده سالم بود - افراد نشسته بودند صحبت می کردند یک مرتبه می دیدیم ایشان سرشان را انداختند پایین، هنوز اذان نگفتند، ولی ایشان توجه می کردند، سرشان را می انداختند پایین و دیگر صحبت نمی کردند. کم کم رنگ ایشان برمی گشت برمی گشت، از تغییر رنگ ایشان می فهمیدیم دارد نماز ظهر می شود، از تغییر رنگ ایشان متوجه می شدیم دارد نماز مغرب می شود. این هم یک نماز است که مرحوم آقا می فرمودند: وقتی ایشان نماز می خواندند اگر کسی در چشم ایشان نگاه می کرد متوجه می شد این چشم در حال فناست، این چشم در حال فناست. بیخود که به آنجا نرسیدند. آن آقا آن طوری آخرش هم بالاخره یک جوری از این دنیا می رود دیگر ... حالا ان شاء الله مشمول

رحمت و غفران اما آن کجا و این کجا! آن دارد در این نماز به کجاها سیر می کند که ما نمی دانیم. این تفاوت بین این دو قضیه است که چقدر انسان به این مسئله رسیده.

يَصْنَعُ الْكَلِمَ الطَّيِّبُ یعنی آن نیت صادق، آن حالت نورانی نفس، آن جنبه اخلاص، آن خلوصی که نفس و تجردی که به واسطه نماز و توجهش پیدا می شود آن می رود بالا، آن حرکت می کند. و گرنه نماز است چهار رکعت می خواند و بعد هم سر جایش ایستاده، ده سانت هم این طرف و آن طرف نمی رود، از همان جایی که بوده در همان شرایط بوده یک حرکتی کرده یک حرکت نرمشی کرده، اما آن حرکتی که به سوی بالا باید برود آن کلم طیب اوست و آن را باید ما مورد توجه قرار بدهیم.

در آیه دیگر می فرماید **لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَ لَا دِمَآؤَهَا وَ لَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ** ﴿الحج، ۳۷﴾، این قربانی هایی که شما می کنید خیال نکنید که ما حالا از این گوشت و خون و اینهاش بهره می گیریم، اینها چیزهایی است که صرف افراد می شود، صرف

مستمندان می‌شود آن کسانی که باید استفاده کنند.
شما در این قربانی چه نیتی دارید؟ شما در این
قربانی چه قصدی دارید؟ شما می‌خواهید همسایه‌ها
بینند که قربانی کردید یا اینکه نیتان این است که
کسی متوجه نشود و کسی نفهمد و از خصوصیاتش
خبر پیدا نکند؟

ما در زمان مرحوم پدرمان بچه ساکتی هم
نبودیم، خیلی فضول هم بودیم در کار بزرگان و
سرک کشیدن و از این مسائل، الان بعد از گذشت
بیست و چند سال از رحلت ایشان تازه من دارم به
بعضی از کارهایی که در آن زمان می‌کردند مطلع
می‌شوم، که اصلاً کسی خبر نداشت. یعنی باور
نمی‌کنم که ایشان مثلاً یک همچین کاری کرده باشد
و آن وقت من نفهمم و متوجه نشوم. اینها این طوری
بودند. آن نیت و آن صدق لازمه برای حرکت انسان
است و بدون این انسان نمی‌تواند حرکتی داشته
باشد. خیلی این مسئله مسئله مهمی است.

ما وقتی که تاریخ را مطالعه می‌کنیم خیلی تعجب
می‌کنیم چرا در زمان پیغمبر یا بعد از زمان پیغمبر

افرادی بودند که می آمدند می نشستند کلام پیغمبر را گوش می دادند، گریه می کردند، صحبت های پیغمبر را می نوشتند که از بین نرود، وقتی که پیغمبر نماز می خواند می آمدند پشت سر پیغمبر در همان صف اول و دوم جا می گرفتند که پشت سر پیغمبر بایستند و این استفاده را کنند، اما صحبت در این است همه اینها به جای خود ولی تا چه حد اینها به قلبشان نفوذ کرده بود، چقدر به فکر و ذهن و نفس و ضمیر و سویدای دل آنها نفوذ کرده بود این مسئله است. بله، آدم می رود می ایستد نماز می خواند، ما در زمان سابق هم در مسجد قائم وقتی که نماز می خواندیم ساواکی ها هم می آمدند و می ایستادند و نماز می خواندند، مشخص بود، آنها می ایستادند به نماز خواندن تازه بعد از نماز ادعیه بعد از نماز هم می خواندند مفاتیح را درمی آوردند دعا و اینها می خواندند.

یک وقت یکی از اینها یک مقداری ریش گذاشته بود، اول که آمد خیلی از قیافه این خوشمان نیامد - ما آن موقع حدود هفده هجده سالمان بود - و این

بسیار مصر بود که ادعیه و دعاهاى بعد از نماز را بخواند و اذان بگوید. مرحوم آقا هم نسبت به اینها هیچ کارى نداشتند، اصلاً ایشان عکس العمل نداشتند ابداً، انگار نه انگار. یک روز در صف جماعت روز جمعه نشسته بودیم - مرحوم آقا روزهاى جمعه در مسجد قائم جلسه داشتند که متصل به نماز ظهر مى شد و صحبت مى کردند و تمام مى شد. جلسه هاى صبح هاى جمعه [ابتدا] در منازل بود بعد منتقل کردند به مسجد و تا وقتى که در طهران بودند در همان مسجد [برقرار بود] - این رو کرد به من گفت که آقا یک مسئله اى مى خواهم بپرسم، من مقلد آقا هستم. - آن موقع مرحوم آقای خمینی نجف بودند، حالا من زود فهمیدم خودم را زدم به آن راه - گفت: نظر ایشان راجع به فلان قضیه چیست؟ گفتم: کدام آقا؟ گفت: آقا! رو کردم به پدرم گفتم آقا؟ گفت: نه آقا! گفتم: آقا کیست؟ درست صحبت نمى کنی! گفت منظورم آقای خمینی است. گفتم من چه مى دانم مسئله و حکم ایشان چیست! ما نظر کسی را نمى دانیم! فقط نظرات پدرمان را من مى دانم نظر

شخص دیگری را بنده نمی‌دانم! گفت آهان
ببخشید.

یک ماهی گذشت، یک شب ما با ماشین از میدان
ژاله داشتیم می‌رفتیم همان زمان شاه - الان نمی‌دانم
اسمش چه شده، شهدا؟ آن موقع میدان بوده مثل الان
چهارراه نبود - کنار میدان یک توقفی کردیم چراغ
قرمز بود. شب بود، راننده یکی از دوستان بود من
جلو نشسته بودم یکی دو نفر هم عقب بودند. همین
که ایستادیم یک مرتبه من نگاه کردم دیدم ماشین
سمت راستی ما خلاصه چه خبر است بماند! یک
چند نفری هستند در آنجا با چه وضعی ... راننده
همین آقای که بغل ما هر روز دعای بعد از نماز
می‌خواند! من شک کردم این واقعا همان [فرد]
است، سرم را برگرداندم در یک آن او مرا دید. آقا
چنان گازی داد رفت که رفت، دیگر ما این را در
مسجد ندیدیم. البته جا عوض می‌کردند، بعدی
دیگر می‌آمدند، او دیگر رفت دیگر دید آنجا جایش
نیست ما کارش را خراب کردیم. از اینها بودند
می‌آمدند همه جور بودند.

در همان فضا و آن جریانات، در همان موقع آنی که ما از رفتار مرحوم آقا مشاهده می‌کردیم همان دنباله‌روی این مسئله بود؛ یعنی به دنبال همین قضیه حرکت کردن، در تمام صحبت‌هایشان و در تمام مسائل و اینها فقط آن **كَلِمُ الطَّيِّبُ** مورد توجه ایشان بود. وگرنه حالا این افراد هم بلند شوند بیایند **كَلِمُ الطَّيِّبُ** که در وجود اینها وجود ندارد. اینها هم می‌آیند نماز می‌خوانند ولی رفتارشان و خصوصیاتشان همین است.

خطر در اینجا است اگر انسان در این راه نباشد این برای خودش جایگاه خودش را دارد، ولی مهم در این قضیه و برای ما این است که ما در این موقعیت باشیم و نباشیم. یعنی یک فرد اهل علم است یک فرد دنبال خود این مطالب هست، یک فرد خودش مبلغ است، یک فرد خودش دارد صحبت می‌کند، یک وقت خودش دارد کتاب می‌نویسد و بعد وقتی که نگاه می‌کنیم می‌بینیم دارد برخلاف حرکت می‌کند. کی معلوم می‌شود؟ آن زمانی که بین نوشته‌ها و بین سخنرانی‌ها و بین گفته‌ها با التزام به آنچه که در آنجا

نوشته تعارض پیدا می‌شود، آنجا می‌بینیم نه، مطلب جور دیگری شد و مسئله به نحو دیگری شد. و گرنه اگر آنچه را که می‌نویسد به واقع می‌نویسد و سخنی که می‌گوید به واقع سخن می‌گوید، آن‌هی کم‌کم او را جلو می‌آورد؛ یعنی آن نفس و آن باطن و آن نیت صدق او را همین‌طور جلو می‌آورد و وقتی می‌رسد به یک جایی که با مسائل نفسی در تعارض هست به داد او می‌رسد و او را از آن پل عبور می‌دهد، و گرنه در آن موقف و در آن پل او را معلق می‌کند و برمی‌گرداند و او را از بین می‌رود یا اینکه به او صدمه می‌زند. اینها فقط همه‌اش برای این است.

لذا وقتی که ما نگاه می‌کنیم می‌بینیم بسیاری از مسائل حتی در یک فضای بالاتر، در یک فضای وسیع‌تر، در اسلام در احکام، در تکالیف، همه موکول بر همین قضیه است؛ یعنی موکول بر این مسئله نفس است، موکول بر مسئله قلب است. و در آن شرایط باید این تکالیف و این احکام را ارزیابی کرد. از جمله مسائل فرض کنید در مسائل حدود، در مسائل قصاص، در مسائل ارتداد آنجایی که

مربوط به مسائل جزایی است، آنجا که مربوط به مسائل حدود است این مسئله بسیار مهم است و اینکه انسان ارزیابی کند ملاک در اسلام و آن میزان در ترتب این حکم بر این مسئله به چه نحو است؟ این را انسان ارزیابی کند، این مسئله مسئله بسیار مهمی است. و اگر انسان به این مطلب برسد بسیاری از این قضایا می بینیم اصلا موضوعیت ندارد.

در قضیه ارتداد می گویند: هر کسی منکر خدا بود یا اینکه سب النبی به پیغمبر دشنام داد کافر است و فوراً باید اعدام شد. نه آقا این طور نیست مسئله به این کیفیت نیست، باید این شخص بررسی شود، ذهنیاتش بررسی شود، اطلاعاتش بررسی شود، در چه فضایی رشد کرده، در چه موقعیتی بوده، تابه حال دچار چه ناراحتی هایی بوده که در این مدت این نفس و این ذهن به واسطه این مسائل، مسائل خانوادگی، مسائل اجتماعی، اطلاعاتی که به او داده شده، جریاناتی را که مشاهده کرده و آن مسائل من حیث المجموع او را به این نتیجه رسانده، این تقصیری ندارد. انسان که نمی تواند فوراً حکم به یک

مطلب و به یک قضیه‌ای بکند. به صرف اینکه یک عمل خلافی از یکی سرزد، انسان باید ریشه‌یابی کند و آن اسلام واقعی و آن شریعت پیغمبر و آن دین حقیقی، آن دینی است که قبل از اینکه به ظاهر پردازد و به دنبال مچ‌گیری و به دنبال به دست آوردن وسائل و بهانه برای مقاصد بگردد بیش از آن به دنبال نیت و به دنبال قلب و به دنبال آن ذهنیات به آن مطالب توجه کند.

حتی در مسائل حدود حتی خلاف‌هایی که انجام می‌گیرد؛ فرض کنید که خیلی از مطالب و خلاف‌هایی که مثلاً در پسرها، در دخترها در سنین چهارده سالگی پانزده سالگی هفده هجده سالگی اینها انجام می‌دهند هیچ‌کدام اینها مستوجب حد نیست، هیچ‌کدام اینها مستوجب عقاب نیست، اصلاً شرایط شرایی نیست که انسان بخواهد آن مسائل را برایش مترتب بکند. باید خصوصیات اجتماعی، فرهنگ و مسائل دیگر و همین‌طور قضایای دیگری که خیلی از اینها در اختیار انسان نیست، وسوسه‌ای که شیطان می‌کند، خیلی از افراد نمی‌توانند در قبال

این قضیه آن استقامت کامل را داشته باشند، مثل [افراد] چهل ساله و پنجاه ساله. همه اینها باید من حیث المجموع [لحاظ شود]. فلماذا آن حاکم باید شخصی باشد که بسیار نسبت به مسائل و خصوصیات و شکل گیری تحقق موضوع مسئله که به چه شکلی این مسئله الان موضوعیتش شکل پیدا کرده، باید نسبت به اینها متوجه و آگاه باشد، نه اینکه فلان خلاف کرد الان یک سال ... بعد هم خلاف است دیگر بایستی که فلان حد و اعدام و امثال ذلک را به او مترتب بشود. هیچ کدام اینها اصلا این طور نیست، هیچ کدام به این نحو نیست. لذا ما در حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام کجا می بینیم مطالبی را که در حکومت قبل از آنها اتفاق افتاد؟ کجا می بینیم اتفاق افتاد؟

آمدند پیش خلیفه دوم [گفتند] این زن کار خلاف کرده. شوهرش در سفر است معلوم است این وضعی که الان هست خلاف کرده. اصلا نمی پرسد کجا بودی؟ چی بودی؟ کی شوهرت رفته؟ [حکم می کند] بروید اعدامش کنید، سنگسارش کنید! آقا

این بدبخت بیچاره را دارند می آورند، حتی دوروبری هایش، برادرهایش [می گویند:] ما می خواهیم این ننگ را از خانواده ببریم! [زن] فریاد می زند مردم من شوهر دارم، حالا شوهرم رفته این چه بساطی است؟! می برند و اعدام می کنند، این قدر سنگ می زنند و رجمش می کنند و اعدام می کنند.

امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی از قضیه مطلع می شوند - در خیلی از مسائل قبل از اجرای حکم امیرالمؤمنین مطلع می شد حالا این چه مطلبی بوده نمی دانم - می آیند پیش عمر، [می فرمایند:] عمر این چه کاری بود کردی؟ چرا یک بی گناهی را برداشتی این طور کردی؟ جواب خدا را چه می دهی؟ [عمر] گفت: آمدند این طوری اقرار کردند، گفتند که شوهرش در سفر است. [امیرالمؤمنین] گفتند از کجا معلوم است این شاید قبلا حامله شده بوده! تو از کجا [حکم] می کنی؟ یک دفعه فکر می کند! راست می گویی، راست می گویی خوب راست می گوید و زهر مار همین شد؟ راست می گویی؟ دو بی گناهی را تو اعدام کردی، حق حیات را از آنها گرفتی، تازه

خودت را هم خلیفه مسلمین حساب می کنی؟

خیلی عجیب است - یک مرتبه هم این قضیه را گفتم - در این مسئله این اولیاء خدا در یک عالم دیگری هستند، اصلاً نسبت به مسائل به عنوان یک ولایت و به عنوان یک سیطرهٔ پدران و ابوت و ولایتی نگاه می کنند. یک وقت من رفته بودم خدمت ایشان (مرحوم آقا) می خواستم در را باز کنم بروم کاری داشتم دیدم ایشان پشت میز نشستند و سرشان را انداختند پایین. یک خرده نگاه کردم دیدم مثل اینکه دارند گریه می کنند و حالشان منقلب است. یک مقداری ایستادم و دیدم نه، حالشان مقتضی نیست برگشتم در را آهسته بستم رفتم. نفهمیدم این چه قضیه ای بوده، چیزی شنیده بودند، چیزی دیده بودند.

مدتی از این قضیه گذشت یک وقت دیدم ایشان دارند با دو سه نفر صحبت می کنند من هم نشسته بودم. می گفتند چندی پیش من داشتم در تاریخ قضاوت های خلیفه دوم می خواندم یک مرتبه رسیدم به این قضیه - همین قضیه ای که نقل کردم - دیگر

نتوانستم خود را کنترل کنم. ایشان می‌گفتند یک ساعت همین‌طور من برای مظلومیت آن زن گریه می‌کردم. آیا ما این‌طوری هستیم؟ ما در این شرایط هستیم؟

چقدر فرق می‌کند فهم یک ولی خدا و درک او نسبت به تکالیف و چگونه همه تکالیف را در یک کادر ارزیابی کردن، با بقیه اشخاص و افراد دیگر. قضیه‌ای که در هزار و چهارصد سال پیش اتفاق افتاده، ولی این [چون] ولایت دارد، [چون] متصل شده، به همان جریانی نفسش متصل شده که آن جریان دارد عالم را خلق و تدبیر می‌کند و برای این خلق شریعت می‌آورد این به همان وصل است. یعنی همان نحوه نگرشی که آن مبدأ و آن مبدع نسبت به عالم خلق و عالم تدبیر و عالم تشریح دارد این هم در همان جریان قرار گرفته. لذا همان تأثیری که پیدا می‌شود این تأثر برای او هم پیدا می‌شود. همان حالتی که در این جریان برای ملائکه پیدا می‌شود، شما خیال نکنید فقط ایشان گریه کردند، در این جریان ملائکه گریه کردند. چرا؟ هر ظلمی که واقع

شود ملائکه این طور نیستند که همین طور بیر بیر نگاه کنند، نه ملائکه نسبت به گناه بنده‌ای که گناه بکند به طور کل ملائکه متغیر می‌شوند، نسبت به اطاعتی که بکند خوشحال می‌شوند، و در این زمینه روایات بسیار زیاد است. نسبت به ظلمی که واقع شده. مگر ما در جریان کربلا نداریم چه قضایایی برای ملائکه پیش آمده بود؟ این چه بود؟ دارند می‌بینند چه ظلمی انجام می‌شود چه قضیه‌ای انجام می‌شود. بلند می‌شوند می‌آیند پیش سیدالشهدا که ما بیاییم و کمک کنیم. حضرت می‌فرمایند: نیازی به کمک نداریم، آنچه را که تقدیر و مشیت خداست باید او انجام بشود.

آنکه می‌گوید بیا کمک کنیم آن معلوم می‌شود درک امام حسین را ندارد، جبرئیل هم ندارد، میکائیل هم ندارد؛ چون او می‌خواهد بیاید جلوی این مسیر را بگیرد. حضرت می‌گوید من نمی‌خواهم این مسیر متوقف شود می‌خواهم تا آخر بروم. پس او به بالاتر دارد فکر می‌کند، نظرش بالاتر است فکرش بالاتر است. می‌گوید یک جریانی باید اتفاق بیفتد، یک

رحمتی از ناحیهٔ پروردگار باید بر این مردم تا قیامت
بیاید که متوقف بر شهادت من است و شمای جبرئیل
نمی‌دانی، شمای میکائیل نمی‌دانی. شما که آمدی
می‌خواهی جلو را بگیری معلوم است اطلاع نداری،
اگر اطلاع داشتی نمی‌آمدی. نگاه می‌کردی خوب
بشود، دیگر هر چه می‌خواهد انجام بشود باید بشود.
اولیای خدا این درک را دارند، این مسئله را
دارند. ما باید به این سمت حرکت کنیم، حرکت ما
باید به چه نحو باشد؟ حرکت ما باید این طور باشد
که همیشه خودمان را در بوتهٔ آزمایش قرار بدهیم.
بینیم کاری که می‌خواهیم انجام بدهیم چقدر
خودمان در این کار دخالت داریم و چقدر مکتب‌مان
در این مسئله دخالت دارد؟ چقدر پای خودمان
است؟ اگر پای خودمان هست کنار بکشیم بزنیم در
سر خودمان، بزنیم در سر نفس خودمان و درستش
بکنیم، خدا هم کمک می‌کند. نرویم جلو، برویم جلو
می‌شود دنیا: به به خانم فلان، به به آقای فلان. اینها
برای همین دنیا است که تأمین می‌شود، چی گیر
خودمان آمد؟ همین. **لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَ لَا دِمَائُهَا**

وَ لَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَىٰ مِنْكُمْ ﴿الحج، ٣٧﴾. اصلا از این

پوست و گوشت و اینها چیزی به خدا نمی‌رسد، آنکه می‌رسد تقواست؛ یعنی آن جنبه باطنی که در این مسئله اعمال شده، آن جنبه باطنی اگر هست او به خدا می‌رسد. او به خدا می‌رسد یعنی موجب اتصال تو می‌شود، موجب تجرد تو می‌شود، موجب انبساط تو می‌شود، موجب ابتهاج تو می‌شود. یک گوسفند قربانی بکن کسی متوجه نشود بین چه تأثیری داری، بعد ده تا قربانی بکن همه بفهمند آن وقت تأثیر این بیشتر است یا آن؟! آن را می‌بینی تازه کسالت هم پیدا کردی خسته شدی، این یکی را وقتی می‌بینی منبسط هستی، مبهتج هستی، نفست راحت است، آزاد است. چرا؟ چون کسی نفهمیده، چون از دنیا چیزی گیرت نیامده، از آن طرف گیر می‌آید. ولی در آن قضیه نه از دنیا گیر می‌آید: حاجی فلان ده تا گوسفند برای امام حسین داده! حاجی فلان نسبت به قضیه چک کشیده! حاجی فلان برای این قضیه اعلام کنید پشت بلندگو اعلام کنید!

ما به مناسبتی با مرحوم آقا رفته بودیم هیئتی از

این هیئت‌های طهران منتها در مشهد. آمده بودند
مشهد. - وگرنه تابه حال ما نرفتیم نه در زمان پدرمان
رفتیم، نه در زمان جدمان، جدمان را که ندیدیم،
گروه خون ما نمی خورد با این چیزها! - رفته بودیم
و یک شخصی هم پشت بلندگو بود. کار این
[شخص] این بود هر کسی از در وارد می شود ببندد:
آقای فلان الدوله و چه و چه! آن موقع بیست سالم
بود، مرحوم آقا هم نشسته بودند کنار. یک مرتبه یک
کسی از این حاجی بازاری‌های طهران وارد شد آمده
بود مشهد که در این مجلس شرکت کند. تا وارد شد
گفت فلانی برو برو واردش کن. او هم که میکروفن
دستش بود شروع کرد: حاجی فلان آمده! فقط به
خاطر اینکه با طیاره خودش را به این مجلس برساند
آمده! این قدر گفتند این قدر عین خیک باد کرد دیگر
نمی توانست از این در برود بیرون!! یک خرده کمتر
می گفتم، او هم آنجا دم در ایستاده و سرش را اینور
و آنور می کند! این هیئت‌ها این طوری است. یکی
دیگر از آقایان قم آمد - حالا اسمش را نمی بریم فوت
کرده تقریباً یک جنبه مرجعیت هم داشت - شروع

کرد دیگر چه گفت! خدا می‌داند به عرش اعلی

رساند این بیچاره را!

این کجایش امام حسین است؟ کجایش پیغمبر
است؟ کجایش امیرالمؤمنین است؟ ولی وقتی نگاه
می‌کنیم می‌بینیم بله بیا و برو خرج و برج و ... اینها
خوب است الحمدلله از این نقطه نظر خوب است
ولی همش در این حرف‌ها، همش در این محوریت
دنیا با لعاب سیدالشهدا، دنیا این است. بر محوریت
نفس با لعاب تشیع، بر محوریت نفس با لعاب
شریعت. این را فراموش نکنیم همه اینها محوریت
نفس است. کتاب می‌نویسیم بر محوریت نفس،
سخنرانی می‌کنیم بر محوریت نفس، منتها یک وقتی
می‌رویم بالا از معاویه تعریف می‌کنیم مثل ابوهریره
و اینها، یک وقتی یک چیزهای دیگر. محوریت
محوریت نفس است، این مهم است. خدا نه به
معاویه نگاه می‌کند که حرف می‌زنیم نه به سیدالشهدا
نگاه می‌کند. نگاه می‌کند تو روی چه محوریتی
هستی، خیلی به خودمان زحمت ندهیم، خدا نه به
معاویه و یزید آن موقع نگاه می‌کند که اگر بروی

بالای منبر از یزید و معاویه تعریف کنی که می کردند
الی ماشاءالله. آنها هم به اندازه کافی این قدر مبلغ
داشتند، این قدر کیسه های زر نثارشان می شد، این قدر
به به و چه چه داشتند، زیاد هم داشتند اگر نداشتند
که نمی ماندند! کسی بیاید امام حسین را با بچه های
پیغمبر تکه تکه و له بکند و بعد هم سر خلافت
باشد؟! چه کسی سر خلافت نگهش می دارد؟
همین ها دیگر، کسی بیاید یک همچین کاری بکند،
کسی بیاید دختر پیغمبر را بین در و دیوار تکه تکه
بکند و بعد هم خلیفه باشد! چه کسی خلیفه نگه
می دارد؟ من و شما نگه می داریم! دیگر خودش که
نمی شود، مردم می ریزند و دیگر با دروغ و دغل
جعل روایت و امثال ذلک و الی ماشاءالله که همیشه
بوده، جعل روایت، فلانی مکاشفه کرده، آن یکی امام
زمان را دیده، همیشه بوده!!

این مهم است و به این مسئله ما باید برسیم؛ یعنی
همه ما از من و شما همه باید به این نکته برسیم که
در این مسئله چقدر ما پا به میدان می گذاریم، چقدر
می آییم جلو، خدا نکند که به اسم دین و به اسم

اسلام و به اسلام تبلیغ و به اسم سلوک و به اسم تقویت و تدوین مکتب عرفان، شمشیر و خنجر بر کمر عرفان و راه خدا و سیر الی الله و مکتب اهل ولایت و اهل معرفت بیاوریم! این خیلی مسئله عجیب است و به این نکته باید توجه کنیم. هیچ بُعدی هم ندارد هیچ بُعدی ندارد. الان مگر ما مشاهده نمی‌کنیم؟

واقعا کسی بیاید - جدا عرض می‌کنم - واقعا کسی بیاید اشعار مولانا را نسبت به سیدالشهدا که مرحوم آقا در روح مجرد آوردند^۱ بیاید اینها را

۱. روح مجرد، ص ۸۲:

پس عزابری خود کنید ای خفتگان **

زانکه بد مرگیست این خواب گران

روح سلطانی ز زندانی بجست **

جامه چون دریم و چون خائیم دست

چونکه ایشان خسرو دین بوده‌اند **

وقت شادی شد چو بگسستند بند

سوی شادروان دولت تاختند **

بخواند: «روح سلطانی ز زندانی برست» یعنی اگر در شیعه کسی آمده باشد مثل مولانا راجع به امام حسین گفته باشد من جایزه می‌دهم، این تعریف و این وصفی که دارد از سیدالشهدا می‌کند. آن وقت می‌گردد یک شعر را به عوضی که «کورکورانه نرو در کربلا/ تا نیفتی چون حسین اندر بلا» حالا اشتباه برمی‌دارد این را می‌آید می‌گوید نگاه کنید چی گفته می‌گوید: امام حسین کورکورانه رفته در کربلا و دشت بلا و گرفتار شده، این احمق جان! ای بیچاره بدبخت! چه اسمی آخر ما بگذاریم روی آنهایی که دارند این طور می‌گویند؟! کجای این شعر این معنا را می‌دهد؟ این دارد می‌گوید این حسین که رفته در این دشت بلا انتخاب خودش بوده تو عرضه نداری تو بنشین عقب، نمی‌خواهد بروی. آن رفته این بلا را انتخاب کرده تو کورکورانه نرو، همین طوری سرت را نینداز. آن وقت شب عاشورا که می‌شود و

کنده و زنجیر را انداختند

حضرت وقتی که چراغ‌ها را خاموش می‌کند یواشکی می‌گذاری فرار می‌کنی! خب از اول نیا، از اول نیا، از اول خودت را بدبخت نکن، برو دنبال زندگی و کسب و کارت. آن حسین بود که آمد خودش را به دست تیغ و شمشیر و اینها سپرد و همه چیز خودش را داد. تو عرضه نداری بنشین عقب [ادعا] نکن. معمم هستیم، مبلغ هستیم، باسواد هستیم، آن وقت بلند می‌شویم می‌آییم این را عوضی معنا می‌کنیم گردن آن بنده خدا می‌اندازیم که مولانا این جوری گفته. خب آقا جان! بلند شو و برو شعرهای دیگرش را هم بخوان تا اقلاً در اینجا دیگر به اشتباه نیفتی!

اتفاقاً رفقا از من سؤال کرده بودند راجع به صحبتی که از محی‌الدین راجع به سیدالشهدا نقل شده که: سیدالشهدا با همان شمشیر جد خودش و با همان شریعت خودش کشته شده، می‌خواست نرود، رفت و بر علیه حکومت یزید قیام کرد سزایش هم همین است، اینکه دیگر چیزی نیست. بعضی از آقایان - که فوت کردند - هم کتاب نوشتند و تا دیدند بر محی‌الدین هرچه از قلمشان همین طوری ... واقعا

سن را نگاه می‌کنیم هشتاد سال اِا، عمامه این قدر، ریش تا اینجا، اهل علم، اهل فضل، باسواد، اصلاً نمی‌رود نگاه بکند این کیست آن کیست.

این قضیه برای مدت‌ها قبل بوده، شاید حدود سی سال پیش، من این مسئله را نگاه کردم و تحقیق کردم. اولاً این کتاب برای محی‌الدین نیست برای قاضی ابوبکر ابن عربی است نه برای محی‌الدینی که طائی بوده. علاوه بر این تازه در این عباراتش از امام حسین تمجید کرده و گفته: این مردم آمدند و با بهانه شریعت جدش او را کشتند، نه اینکه بخواهد بگوید بیخود کرد رفت. اصلاً آن چی گفته و بعد آمدند چه گفتند و بعد بقیه هم چه ترتیب اثری دادند روی نقل قول اشتباهی!! اصلاً بدون اینکه بیایند تحقیق کنند، بدون اینکه بیایند [بررسی] کنند. تازه آن بنده خدایی هم که در اسم مشابهت با [محی‌الدین] دارد تازه او هم آمده تمجید کرده گفته این به دنبال حق می‌رود، این می‌خواست درخت کج را مستقیم کند. بعد آن آقا گفته: این گفته سیدالشهدا راهش کج بود!! اِا! این را چه کسی دارد می‌گوید؟ این دارد می‌گوید

سیدالشهدا می‌خواست درخت کج را راست کند، درخت کج که راست نمی‌شود. از اول نهال را بایستی که [درست کرد] آن می‌خواست آن انتها را همان حکم ابتدا بیاورد؛ یعنی همان حکمی که در اسلام بود پیغمبر بود جدش آورد، می‌خواست همان را بیاورد. و این تازه آمده تجلیل کرده، تعریف کرده. بعد ما نگاه می‌کنیم می‌بینیم افراد می‌آیند... چرا؟ چون عناد دارند. اینجاست که عرض کردم: داریم برای اسلام تبلیغ می‌کنیم ولی داریم چه می‌کنیم؟ داریم شمشیر به اسلام می‌زنیم! داریم برای پیغمبر تبلیغ می‌کنیم، ولی داریم از پشت خنجر می‌زنیم! مگر مجبوری؟ چرا باید این‌طور بشود؟ بابا بلند شو بیا بگو ایشان در کتابش آنجا راجع به عمر تعریف کرده، خیلی خوب آمده تعریف کرده، همه ما هم داریم نگاه می‌کنیم می‌بینیم. جواب دارد: بابا بدبخت تقیه کرده بیچاره تقیه کرده. آنکه می‌آید راجع به علی علیه السلام آن حرف‌ها را می‌زند بلند نمی‌شود بیاید راجع به آن‌های دیگر آن اشعار و این چیزها را بگوید. دیشب داشتیم برمی‌گشتیم با دوستان می‌آمدیم

گفت آقا یک قضیه عجیبی یکی از علما و آقایان قم
همین اخیراً هم اتفاق افتاده. رفته منزل یکی از مراجع
مهم آنجا روضه بوده. - این خیلی عجیب است من
گفتم که [فیلمش] را برای من [بیاور] که من بینم -
بعد شروع کرده از محی الدین چه کردن و فلان کردن
و طبق مرسوم دیگر ... باید این مجالس هم این
مطالب در آن باشد، این حرف‌ها باید در آن باشد!
وقتی که آن شخص پایین آمده - سید و مرد صالحی
هم هست، عالم است الان هم در قم مدرس است از
آقایان معروف است - می‌گفت من رفتم و آن مرجع
هم داشت می‌شنید، به او بلند گفتم: آقا این
حرف‌هایی که شما داری می‌زنی ربطی به محی الدین
ندارد؟ این مربوط به آن قاضی فلان است و تازه
این جور هم نیست. نکته را ببینید ما به کجا رسیدیم
در انحطاط و در تنزل! برمی‌دارد بلند می‌گوید: بنده
هم می‌دانم این مربوط به محی الدین معروف نیست
ولی عمداً رفتم بکوبمش. اِ! عجب! اینکه من هم
می‌دانم. برای چه می‌روی بالای منبر؟ این منبر برای
کیست؟ این برای پیغمبر است؟! چرا می‌روی بالای

یادم افتاد یک قضیه‌ای از یک بنده خدا
سخنرانی‌اش را سابق داشتم - از سخنران‌های
معروف بود که فوت کرد، خیلی هم اعتقادات
درستی نداشت، ولی این مطلبی که می‌گفت این
درست بود - می‌گفت می‌آیند از کتاب‌های من در
بالای منبر ایراد می‌گیرند. بعد می‌گفت که یکی از
این خطبا رفته بالای منبر از من یک ایراد گرفته که
ایشان در فلان صفحه فلان مطلب را نوشته. - این
مطلب با این کلمه اشتباه چاپی بوده و در آخر کتاب
هم نوشتند این اشتباه چاپی است درستش این است
- در عین حال که این را دیده باز می‌رود بالای منبر
می‌گوید این [فرد] این حرف را زده. عجب! یعنی
این طوری ما باید صحبت کنیم؟! این طور باید تبلیغ
کنیم؟ دنبال چه می‌گردیم؟ واقعاً چه به سر ما آمده؟
ما به چه قضیه‌ای مبتلا شدیم که یک نفر که خودش
را مبلغ می‌داند. بابا هزار تا حرف است قحط نیست،
حالا چرا چسبیدی به دم همین این. این هم به این
کیفیت و به این وضعیت. اینجاست که این مسئله

شکل می‌گیرد.

در راستای این قضیه من می‌خواستم به این نکته اشاره کنم، چون دیگر مطلبی است که پخش شده و شاید تا به حال دویست سؤال از من راجع به این قضیه شده، قضیه مربوط به مسئله و حکم شرعی اغتیال و ترور در اسلام است، اینها همه در این راستا قرار دارد. در اسلام ترور نداریم و شخص نباید ترور بشود. بلکه باید او را بگیرند و محاکمه کنند و بر طبق محاکمه و اینها انجام بدهند. ما در اسلام ترور کردن نداریم، اغتیال در اسلام نداریم. البته یک بحث فقهی است ممکن است بعضی‌ها هم مخالفت داشته باشند و رأی‌شان غیر از این باشد و ادله‌ای هم داشته باشند. حالا ما به او کار نداریم. ولی طبق نظر مرحوم آقا سلام الله علیه و همین‌طور بزرگان از اهل فقه و اهل معرفت و بسیاری از علما ترور نیست و نظر حقیر هم بر همین است. هر کسی را می‌خواهند محاکمه کنند علنی محاکمه کنند، ادله را نقل بکنند قاضی باشد، آزاد نه یواشکی و در مرئی و منظر همه افراد، شخص بتواند از حق خودش دفاع کند وکیل داشته

باشد، خودش صحبت بکند، و بعد برای قاضی هم به عنوان یک شخص بی طرف با رعایت همه مسائل حکم را صادر بکنند این اشکال ندارد.

در جریان خرداد سال چهل و دو و قیام مرحوم آقای خمینی، مرحوم آقا در آن موقع به عنوان فرد دوم این جریان مطرح بودند، و در نوشته جات و اینها هم هست و دیگران هم نسبت به این قضیه گفتند. خود بنده این مسئله را از مرحوم آقا نشنیدم که ایشان مسئله ترور شاه را مطرح کرده باشند و این پیشنهاد از ایشان بوده. دیگران نقل کردند این مسئله را که وقتی ما رسیدیم که این قیام و این نهضت به نتیجه نمی رسد مگر اینکه این فرد از میان برداشته شود لذا ایشان رفتند و مرحوم آیت الله میلانی رحمت الله علیه که آن موقع مرجع بود و در مشهد بود ایشان را متقاعد کردند تا اینکه فتوای ترور را بگیرند. این مطلب درست است که مرحوم آقای میلانی فتوای ترور شاه را داده بودند چون نظر ایشان اشکالی بر این قضیه نداشت. بعد این مسئله فاش می شود و آن افراد دستگیر می شوند و قضیه منتفی می شود.

این قضیه با مبنای مرحوم آقا سازگاری ندارد و نظر ایشان بر حرمت ترور و اغتیال است. بنده صریحاً در اینجا عرض می‌کنم. ولی این احتمال را هم بنده رد نمی‌کنم که شاید در آن موقع ایشان بر حسب ضرورت و اقتضای سن - در آن سنه شاید سی و هفت هشت سال بودند - در آن موقع شاید نظر ایشان بر جواز بوده، و بعداً نظرشان برگشت. نکته‌ای که در اینجا هست این است: چه نظر ایشان در آن موقع بر جواز بوده، چه اینکه در آن موقع نظر ایشان بر حرمت بوده و دیگران این کار را انجام دادند، در هر دو صورت برای ما فرقی می‌کند. یک مجتهدی ممکن است در یک زمانی یک نظری داشته باشد بعد نظرش تغییر پیدا بکند این اشکال ندارد، چطور اینکه نسبت به مرحوم آقا این قضیه خیلی اتفاق افتاده که در برهه‌های مختلف ایشان نظرهای مختلفی داشتند. آنچه که برای ما مهم است این است: نظری را که ما به یک ولی خدا می‌خواهیم نسبت بدهیم به عنوان مبنا، نظر او در چه سالی است و در چه سنی است. آیا مطالبی که یک ولی خدا در

پانزده سالگی و ده سالگی می گفته حجیت دارد و درست است؟ نه، بچه پانزده ساله پانزده سالش است، مرحوم آقا درست است ولی خدا بودند ولی از شکم مادر که ولی خدا به دنیا نیامدند. مثل بقیه بچه‌ها به دنیا آمدند بازی می کردند و دعوا می کردند و کارهای بقیه بچه‌ها را می کردند و بعد کم کم بزرگ شدند و سیر و اینها تغییر پیدا کرد و در این مدت خیلی اشتباه هم می کردند، هیچ اشکالی هم ندارد. حالا چون این شخص به ولایت رسیده دیگر تا اول زمان تولدش همه کارهایی که می کند درست بوده؟ این صحیح نیست، این قضیه عقلایی نیست.

ولی خدایی که در هفتاد و یک سالگی دارد از دنیا می رود او نسبت به ترور چه نظری دارد؟ آیا باز نظر سی و هفت هشت سالگی است یا اینکه می گوید نه الان نباید باشد. مضافاً به اینکه اصلاً این مسئله از نظر فنی غلط است. حالا شما آمدید یک نفر را ترور کردید این چند تا برادر دارد آنها را می گذارند بدتر از این - می گویند تازه این بهتر از برادرهای دیگرش بوده - هیچ کدام نباشند این دول مستعمره و

امثال ذلک می آیند خودشان تدبیر می کنند. اصلا از نظر فنی قضیه ایراد دارد که ما بخواهیم حالا به دنبال جواز فقهی اش بگردیم یا نگردیم. از نظر فنی قضیه و مسئله اشتباه است؛ چطور اینکه در جریان ترور حسنعلی منصور خود مرحوم آقای خمینی با این قضیه مخالف بودند از جمله خود مرحوم پدر ما و می گفتند این ترور اوضاع را بدتر کرد و باعث شد آنها فشار را بیشتر کنند و آن حکومت جائره بیاید و مسائل را مشکل تر بکند، یعنی نظر آنها بر ترور نبود منتها فداییان اسلام و اینها آمدند سر خود این کار را کردند.

مسئله اینجاست که وقتی ما می خواهیم از یک ولی خدا در جایی نام ببریم یا مطلبی بنویسیم و به عنوان افتخار او مطرح بکنیم، فعل او و گفتار او را در چه زمانی باید ارزیابی کنیم؟ در زمان بیست سالگی؟ بیست سالگی هزار تا اشتباه داشته. در زمان بیست و پنج سالگی؟ اگر او همان ادراک زمان هشتاد سال هفتاد سالگی را بیست و پنج سالگی و بیست سالگی و سی سالگی داشت بسیار خوب. این مسئله فقط

اختصاص به امام علیه السلام دارد؛ امام جواد در ده سالگی به همان مقدار کلام او حجت است و قویم و معصوم که کلام امیرالمؤمنین در شصت سالگی است تفاوت نمی‌کند. یعنی بین آن ده سال و بین آن شصت سال تفاوت نیست. چرا؟ چون معصوم است، عصمت در گفتار، عصمت در رفتار، عصمت در پندار. در تمام اینها عصمت وجود دارد. پس بنابراین امام جواد چه ده ساله باشد برای ما در این زمان بعد از هزار و دویست سال حجت است، امیرالمؤمنین شصت ساله باشد کلام او برای ما تا الان و تا قیامت حجت است. او امام است او مسئله‌اش فرق می‌کند. اما اولیای خدا که این طوری نبودند اولیای خدا همین افراد عادی بودند، همین افراد معمولی بودند پاک بودند. بلکه مسئله‌شان این بود که پاک بودند، اهل غل و غش نبودند، اهل این مرض‌هایی که گفتیم و صحبت شد نبودند. نیتشان نیت صادق بود خدا هم آنها را راهنمایی کرد آمد جلو.

در رساله نماز جمعه که ایشان (مرحوم آقا)

نوشتند، این رساله را لابد رفقا به اطلاعشان رسیده -
نمیدانم بالاخره ترجمه شد یا نشد - در نجف که
بودند حکم به حرمت نماز جمعه داشتند: نماز جمعه
در غیر از زمان امام و در غیر از زمان حکومت
اسلامی حرام است. همین ایشان در اواخر عمر
نظرشان صد و هشتاد درجه برگشت و در آن حواشی
نوشتند که نماز جمعه در غیر از زمان امام و غیر از
حتی حکومت اسلامی مستحب است. آن حرمت
کجا و این مستحب. البته ما یک قدم هم جلوتر رفتیم
واجب هم کردیم. لذا بنده نظرم این است که نماز
جمعه چه در زمان امام، چه در زمان حکومت
اسلامی، چه غیر از حکومت اسلامی در هر زمانی
نماز جمعه واجب است و وجوب عینی دارد.

حالا چه اشکالی دارد یک شخصی در وقتی که در
نجف است ولی خدا نیست، دارد درس می خواند،
تحصیل می کند، مجتهد هم هست نظرش به اینجا
می رسد. بعد وقتی که ولی خدا می شود مطلب
تفاوت می کند و همینطور در سایر مسائل. در زمان
سابق ایشان در اربعین افراد متوفی شرکت می کردند

خود ما هم می‌رفتیم. ولی در سال‌های آخر حدود پانزده سال بیست سال ایشان صریحا نهی می‌کردند و می‌گفتند اربعین مخصوص به سیدالشهدا است و نباید شرکت کرد و خودشان هم شرکت نمی‌کردند. البته یک رعایت‌هایی به خاطر عرف می‌کردند؛ مثلا اگر مجلسی بود عروسی و امثال ذلک به تأخیر می‌انداختند یا این چیزهایی که بالاخره مردم انجام می‌دادند. تغییر کرده و اشکال هم ندارد. بشر است خطا می‌کند، ما چهارده تا معصوم داریم. ما از چهارده تا معصوم تنازل نمی‌کنیم، ما اولیای خدا را معصوم نمی‌دانیم در غیر از آن زمان. باید راه را به همان نحوه برویم که خود آنها دستور دادند و خود اینها ما را به همین راه تشویق می‌کردند و ما را به همین راه باز می‌داشتند.

اینجاست که ما باید کاملا دقت کنیم و متوجه باشیم که آن مسئله تسلیم و نیت خالص را در همه مواضع و در همه حرکات و سکانات و گفتار و کردار و رفتار خودمان همیشه مد نظر داشته باشیم.

خیال می‌کنم دیگر رفقا ما را ترخیص می‌کنند

حال ما را که مشاهده کنند. خیلی از زیارت رفقا خوشبخت شدیم. واقعا برای بنده که خیلی مغتم بود و وقتی که حاج خانم مخدره ایشان گفته بودند گفتم: من خیلی وقت است خودم منتظر یک فرصتی هستم برای اینکه بتوانم خدمتشان برسم. پیش نیامده و توفیق نداشتم.

لله الحمد و له الشکر از همه ملتمس دعا واقعاً هستم. من واقعاً نیازمند به همت شما داریم. می‌گوییم ما که خودمان همت نداریم البته خدا را شکر رفقای خوبی نصیب ما کرده، آنها می‌آیند بار ما را می‌کشند و آن طرف تنها نمی‌گذارند. این خلاف رفاقت است؛ به قول مرحوم آقا خلاف لوطی‌گری است که یک شخصی چند صباحی در این دنیا مأنوس باشد و بعد آنجا که بشود ما رفتیم و خداحافظ، دیگر خودت می‌دانی و کارهایی که باید حساب و کتابش را پس بدهی. خدا را شکر.

سلمکم الله و حفظکم الله

اللهم صل علی محمد و آل محمد